۳۸. رؤیت هلال (۱۴۰۳/۱۰/۲۳)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - یکشنبه،۲۳ دی ۱۴۰۳ موضوع:

- پیش‌گفتار(چکیده)
- تبیین تفاوت حکم کسوف و اهلال هلال؛ ظاهرة سماویة
- نقدی بر استظهار مرحوم حکیم از روایات کسوف؛ عدم موضوعیت رویت
- برداشت اندرست صاحب جواهر از مفاتاح الکرامه و منشائیت آن برای فرع عروه
- تصحیف در نسخه مفاتاح الکرامه؛ «حاشیته علی هامش البیان»
- تفاوت کسوف و اهلال هلال در ظاهره سماوی بودن؛ نقدی بر علامه تهرانی

پیش‌گفتار(چکیده)

موضوع اصلی:
تفاوت کسوف با اهلال هلال.

موضوعات فرعی:
عدم موضوعیت‌ِرؤیت در روایات کسوف، اشکال به استدلال مستمسک العروة در صلاةالکسوف، اشتباه برداشت در جواهر از کلام مفاتح الکرامة، تصحیف در نسخه مفاتح الکرامة، اشکال به مرحوم تهرانی در مقایسه کسوف با اهلال هلال

تبیین تفاوت حکم کسوف و اهلال هلال؛ ظاهرة سماویة

(00:15)

بحث خسوف و کسوف را بررسی کنیم. بعداً وقتی به روایت ابن راشد رسیدیم، اگر افادات آقایان ذیلش بود بر میگردیم ان شاء الله هر چه ممکن بود.

در مراسلات در چاپی که من دارم، ظاهراً اولین چاپ است و تاریخ انتشارش در کتاب آن زمانیکه از مشهد گرفتم ظاهراً نیامده بود. در صفحه چهل و یک فرمودهاند:

> **و لعمری ما الفرق بین طلوع القمر إذا خرج عن تحت الشعاع و بین الکسوف، فی أنّ کلّ واحد ٍمنهما أمرٌ سماوی فکیف إذا تحقّق الکسوف المرئی فی ناحیة ٍو غیر المرئی فی ناحیة ٍأُخری؛ یلتزم به و بما یترتّب علیه من الأحکام فی هذه الناحیة؛ و لا یلتزم به و لا تترتّب علیه الأحکام فی تلک الناحیة؛ و لا یلتزم ذلک فی طلوع القمر.**[1]

راجع به این مطلب، یک جلسه صحبت کردیم. جلسه دویست و شصت و چهار بود. عرض کردم ایشان در ابتدای موسوعه که متن منهاج را آوردهاند؛ عبارات استادشان مرحوم آقای خوئی مطلق است. قید اتحاد در شب ندارد. این برای آن زمان است. استدلال محوری استادشان این بوده که **«انّ خروج القمر عن تحت الشعاع ظاهرة سماویة»**؛ یک چیزی است که در آسمان انجام میشود، چه ربطی به مردم نیم کره شمالی یا جنوبی و شرق و غرب دارد؟! چون استدلال استاد این بوده، اینجا ایشان میفرمایند «ولعمری».

«و لعمری ما الفرق بین طلوع القمر اذا خرج عن تحت الشعاع»؛ که شما میگویید یک پدیده است و همه مشترک هستند، **«و بین الکسوف، فی ان کل واحد منهما امر سماوی و کیف اذا تحقق الکسوف المرئی فی ناحیة و غیر المرئی فی ناحیة اخری یلتزم به»**؛ یعنی شما در طلوع قمر. **«و بما یترتب علیه من الاحکام فی هذه الناحیة»**؛ در کسوفی که در اینجا دیده شد. **«ولایلتزم به و لایترتب علیه الاحکام فی تلک الناحیة»**؛ که کسوف آنجا دیده نشد. **«و لایلتزم ذلک فی طلوع القمر»**؛ چطور شد در کسوف این را میگویید ولی در طلوع قمر نمیگویید؟!

محضر شما عرض کردم اینکه چرا در کسوف ملتزم میشوید ولی در طلوع ملتزم نمیشوید، یک فرعی در عروه بود. سید مطرح فرمودهاند:

> يختص وجوب الصلاة بمن في بلد الآية، فلا يجب على غيره. نعم يقوى إلحاق المتصل بذلك المكان مما يعدّ معه كالمكان الواحد[2]

---

[1] رسالة حول مسالة رؤية الهلال ص ۴۱

[2] مستمسك العروة الوثقى المؤلف : الحكيم، السيد محسن الجزء : ۷ صفحة : ۴۲

نقدی بر استظهار مرحوم حکیم از روایات کسوف؛ عدم موضوعیت رویت

(4:15)

آقای حکیم فرمودهاند:

> لقصور النصوص عن شمول غيره. لا سيما بملاحظة ما في مرسل المقنعة، ورواية عمارة: من اعتبار الرؤية. فإن الظاهر وان كان اعتبارها بنحو الطريقية إلى وجود نفس الكسوف ، الا أنه ظاهر في اعتبار كونه بنحو يمكن أن تقع عليه الرؤية ، فلا تجب للكسوف تحت الأرض ، بل يجب أن يكون فوقها في أي نقطة من نقاط القوس النهاري من أول الطلوع الى الغروب ، فيجب في كل كسوف الصلاة على سكان أكثر من نصف الأرض ، بناء على أن المستضيء بالشمس أكثر من نصفها. كما أنه لو اتفق وقوع زلزلة أو بعض الأخاويف في مكان ، اختص أهله بوجوب الصلاة ، وان علم غيرهم بها[1]

«لقصور النصوص عن شمول غيره»؛ نصوص وجوب صلات آیات، از غیر بلد رؤیت و کسوف و آیه قصور دارد.

«لا سيما بملاحظة ما في مرسل المقنعة»؛ از وسائل آدرس دادهاند. ابواب صلات آیات، باب ششم، حدیث سوم. آن جا دارد «فاذا رایتم ذلک»[2]؛ وقتی آیه را دیدید. کما اینکه در روایت عمارة آمده است. در کافی شریف همینجا به جای مرسل مقنعه «اذا انکسف الشمس» دارد. ایشان از بین همه روایات دو روایتی که کلمه «رایتم» دارد را آوردهاند اما مواضع متعددی هست که این کلمه را ندارد. بعضی از آن موارد را اشاره میکنم.

> محمد بن محمد المفيد في (المقنعة) عن الصادق عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إن الشمس والقمر لا ينكسفان لموت أحد ولا لحياة أحد، ولكنهما آيتان من آيات الله، فإذا رأيتم ذلك فباذروا إلى مساجدكم للصلاة.[3]

این برای مرسل مقنعه بود که فرمودند.

اما روایت عمارة، باب دوم، حدیث چهارم است:

> **وفي (المجالس) عن أحمد بن الحسن القطان، عن الحسن بن علي السكري، عن محمد بن زكريا البصري، عن محمد بن عمارة، عن أبيه، عن الصادق، عن أبيه عليهما السلام قال: إن الزلازل والكسوفين والرياح الهائلة من علامات الساعة، فإذا رأيتم شيئا من ذلك فتذكروا قيام الساعة وافزعوا إلى مساجدكم**[4]

آقای حکیم می‌فرمایند: نصوص از شمول غیر بلد، قاصر است؛ به‌خصوص که در این دو روایت دارد «فاذا رایتم». می‌گوییم رؤیت که طریق است! می‌فرمایند:

«فإن الظاهر وان كان اعتبارها بنحو الطريقية إلى وجود نفس الكسوف، الا أنه ظاهر في اعتبار كونه بنحو يمكن أن تقع عليه الرؤية»؛ علی ای‌ّحال رؤیت، طریق است و جزء الموضوع نیست اما باید مرئی طوری باشد که رؤیت شما بتواند بر آن واقع شود. «یمکن ان تقع علیه الرویه» ولو رؤیت جزء الموضوع نیست. ایشان اینها را فرموده‌اند، لذا **«فلا تجب للكسوف تحت الأرض»؛** وقتی کسوف صورت می‌گیرد، زیر زمین که تاریک است و خورشید بالای آن است واجب نیست. **«بل يجب أن يكون فوقها»؛** واجب است که کسوف فوق زمین باشد. **«في أي نقطة من نقاط القوس النهاري من أول الطلوع الى الغروب»؛** در آن قسمت بالای زمین، هر کجایش باشد، **«فيجب في كل كسوف الصلاة على سكان أكثر من نصف الأرض، بناء على أن المستضيء بالشمس أكثر من نصفها»؛** قبلاً هم صحبت شد. چون قرص خورشید بسیار بزرگتر از کره زمین است، وقتی بزرگتر به کوچک تر می‌تابد بیش از نصف آن را نورانی می‌کند و روشنتر می‌شود. بنابراین وقتی خورشید می‌گیرد نصف بیشتر زمین که نور می‌گرفت، دیگر نور نمی‌گیرد. کل نصف بیشتر زمین که بالا هستند و رو به خورشید هستند باید نماز آیات بخوانند. این فرمایش ایشان است. **«كما أنه لو اتفق وقوع زلزلة أو بعض الأخاويف في مكان، اختص أهله بوجوب الصلاة».**

این فرمایش ایشان بود. البته جلسه قبل اشاره کردم، درست است که نصف کره زمین به طرف خورشید هستند، اما وقتی کسوف صورت می‌گیرد چون کره ماه کوچک تر از زمین است، کل سایه ماه نمی‌تواند نصف بیشتر زمین را بپوشاند. بلکه تنها حائل نور شمس می‌شود به نواری که روی زمین در می‌شود. آن جلسه از اینها صحبت شد ولی ایشان به این صورت فرموده‌اند.

خُب الآن روی فتوای مرحوم آقای حکیم، خلاصه می‌گویند: در هر کسوفی باید نصف بالا [نماز] بخوانند. یعنی روی فتوای ایشان بلدی هم که نبینند ولی در روز باشند و طرف بالای کره زمین باشد، باید بخوانند. یعنی گویا بین استدلال ایشان با واقعیت موضوع یک نحو تاءفت ٌمّایی می‌شود. شما می‌گویید: باید در بلد رؤیت باشد، ولی خُب ایشان فرض گرفته‌اند و می‌گویند: وقتی کسوف شد کل نصف ارض تاریک می‌شود. چون اینطور فرض گرفته‌اند این جور فرموده‌اند.

اما ما روایاتی داریم که [رؤیت ندارد؛] مثلاً در باب اول حدیث دوّم فرموده‌اند: «صلاة الكسوف فريضة»[5]. حدیث هشتم هم اینچنین است. وقتی «الکسوف» می‌گویند، [آیا] یعنی الکسوف المرئی؟! قیدش نیست؛ صلاة الکسوف. ایشان فرمودند: این ادله قاصر از آن است. چرا قاصر است؟! [آیا] انصراف دارد؟! درحالی‌که کسوف، کسوف است؛ صلاة الکسوف. کسوف صورت گرفته ای نه؟ الآن شب ما است ولی می‌گویند همین لحظه خورشید گرفته است؛ اگر آن طرف بودیم می‌دیدیم. منظور اینکه ایشان که اینطور می‌فرمایند ظاهراً باید با انصراف این ادله را درست کنیم.

شاگرد: اگر رؤیت بود، باید می‌گفتند «صلاة رویة الکسوف»؟ ظاهراً نکته ی ایشان این است که در مقام بیان آن موضوع نبوده است. روایتی که «اذا رایتم» را می‌گوید گویا در مقام بیان موضوع است. متعارف نیست اینطور بگویند: «صلاة رویة الکسوف».

استاد: خُب در «صلاة الکسوف واجبة» موضوع چیست؟ کسوفی که در یک جایی ببینند یا «الکسوف» است؟ ظاهر دلیل را عرض می‌کنم.

شاگرد۲: این مناسبت برای اضافه کافی است.

استاد: من کاری به اضافه ندارم. با کسوف کار دارم. وقتی می‌گویند «الخمر نجس»، وقتی موضوع می‌گویند، منظور خودش و واقعش است. شما باید با امثال انصراف و ملاحظات دیگر، یک چیزی را به این موضوع بچسبانید.

شاگرد: خود کسوف به چه معنا است. الآن صد کیلومتر آن طرف تر از ما خورشید گرفته درحالی‌که ما خورشید را می‌بینیم، می‌گوییم خورشید گرفته است؟

استاد: الآن هَیَوَیی و در خبرگزاری های کل دنیا می‌گویند: در فلان روز خورشید می‌گیرد.

شاگرد۲: این را هم قید می‌کنند که برای فلان منطقه قابل رؤیت است.

استاد: این بعد از این است که می‌خواهند توضیح بدهند. یعنی می‌گویند فلان جا دیده می‌شود. خورشید گرفته می‌شود، آن جا دیده می‌شود و آن جا دیده نمی‌شود.

شاگرد۲: برای ما گرفته نمی‌شود.

استاد: خورشید می‌گیرد. هَیَوَیی می‌گویند در فلان تاریخ خورشید می‌گیرد. این عرف عام عقلاء است. می‌گویند در روز بیست و پنجم ماه ای برج، خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی داریم. بعد شروع به توضیح دادن می‌کنند. یک جا می‌بینند و دو جا نمی‌بینند.

شاگرد: ادله‌ای که برای صلاة اللیل آمده حتماً باید نماز مغرب و عشاء را هم شامل بشود؟ آن مشخص است دیگر... نه اینکه از اطلاقش بشود استفاده کرد که بگوییم هر صلاة اللیلی را شامل می شود

شاگرد۲: بحث سر صلاتش نیست. بحث در خود کلمه کسوف است.

شاگرد: نمی‌توانیم در اینجا بگوییم کلمه لیل اطلاق دارد.

شاگرد۳: تناسب حکم و موضوع، حکمت هایی که در این احادیث ذکر می‌شود، مؤید شما است. یعنی خورشید می‌گیرد که شما به دای چه بیافتید؟!

استاد: من اصراری در این بحث ندارم. منظورم این است ایشان که دو روایت رؤیت را آورده‌اند، مقصودم اشاره به سائر ادله بود که «الکسوف» می‌گوید. «الکسوف» مئونه ی کلاس فقه می‌خواهد تا از نفس الامریت ِ«الکسوف» بیرون بیاورید و بگویید یعنی اینجا ببینند.

شاگرد۲: آیا روایتی داریم که در همان فضای بیان اسباب باشد و بگوید «اذا اتّفق الکسوف»؟!

استاد: آن جا هم می‌گویند: یعنی «اذا اتفق الکسوف لاهل البلد».

شاگرد۲: به آن تکلف می‌گویند ولی اگر این را به عرف عام بدهیم نمی‌گوید که حرف تو نقض شد. آن جا رؤیت را گفتی و اینجا نگفتی! گوی اصناف مختلفی دارد که در اینجا در مقام بیان اصناف مختلف صلات است که کدام واجب است و کدام واجب نیست.

استاد: همین روایتی که مرحوم مفید راجع به وفات حضرت ابراهیم علیه‌السلام نقل کردند، در کافی «رایتم» ندارد وسائل باب اوّل حدیث سوم، ببینید:

> **إنما جعلت للكسوف صلاة لأنه من آيات الله، لا يدري أ لرحمة ظهرت ام لعذاب، فأحب النبي صلى الله عليه وآله أن تفزع أمته إلى خالقها ورازقها عند ذلك ليصرف عنهم شرها ويقيهم مكروهها[6]**

یادتان هست که عرض کردم، مرحوم آقای خوئی فرمودند: «ظهرت» یعنی برای قسمتی که می‌بینند. [آیا] «لرحمة ظهرت» یعنی کسوف سماوی فقط برای کسانی که می‌بینند عذاب است یا رحمت است؟! یا برای کره ارض، رحمت و عذاب است؟!

در کافی عبارت این بود در وسائل هم همان باب اوّل حدیث دهم است، می فرماید:

> **محمد بن يعقوب، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن عمرو بن عثمان، عن علي بن عبد الله قال: سمعت أبا الحسن موسى عليه السلام) يقول إنه لما قبض إبراهيم بن رسول الله صلى الله عليه وآله جرت فيه ثلا ث سنن: أما واحدة فإنه لما مات انكسفت الشمس فقال الناس: انكسفت الشمس لفقد ابن رسول الله صلى الله عليه وآله، فصعد رسول الله صلى الله عليه وآله المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: يا أيها الناس إن الشمس والقمر آيتان من آيات الله يجريان بأمره، مطيعان له، لا ينكسفان لموت أحد ولا لحياته، فإذا انكسفتا أو واحدة منهما فصلوا، ثم نزل فصلى بالناس صلاة الكسوف [7]**

«فإذا انكسفتا أو واحدة منهما فصلوا»؛ شما می‌گویید یعنی **«اذا انکسفتا و رایتم»؛** در بلد شما بود؛ به این خصوص منصرف است. یا اینکه می‌گویید اصلاً انصراف نیست.

شاگرد: در نیم کره‌ای که شب است، طبق این بیان باید نماز بخوانند.

استاد: طبق بیانی که من عرض کردم بله. من الآن سر نرساندم. دوباره این جور نباشد که نسبت به من بفرمایید که من سر رساندم. فضای استدلال است. ایشان می‌گویند قصور، بعد می‌گویند: رؤیت که در دو تا از آنها آمده است. عرض من هم این است که خود شما می‌فرمایید رؤیتی که در روایات آمده طریق است، بعد می‌گویید باید وقوع رؤیت بر او بشود. وقوع رؤیت هم از ناحیه مانع است. و الا اگر جایی باشیم آن را می‌بینیم. مانع رویة ِمنّا، که زیر ِزمین هستیم، غیر از این است که او طوری باشد که رؤیت بر آن واقع نشود. شاهدش هم این است که در ادله زیادی نفس «الکسوف» آمده است. منظور من فقط همین بود. نه اینکه بخواهم نتیجه بگیرم. هنوز در این فضای فقهی کار دارم.

شاگرد۲: مثلاً بادهای وحشت آور در یک جایی میوزد. میگوییم بالأخره در کره زمین وزیده، پس در قارهای هم که نیامده آنها هم شروع به خواندن نماز کنند چون آیهای محقق شده است.

استاد: برای اینکه نگوییم فرمایش شما حتماً محال است، عرض میکنم؛ وقتی الآن با یک فیلمی آمدن یک طوفانی را میبینند، بگوییم واجب نیست؟! نمیخواهم بگویم واجب است؛ ولی الآن آیه نیست؟! الآن بهصورت مستقیم این طوفان را میبینند و دارد همه جا را آتش میزند و خراب میکند. خُب ما چون آن طرف تر هستیم هیچی؟! امروز مثلاً خویش و قوم خدا شدیم؟! نه، اگر او آیه است. اگر علامت عذاب و رحمت است، دو روز بعد برای ما میآید. شما میخواهید آن طرف را استبعاد کنید، من هم میخواهم از این طرف استبعاد کنم. الآن داریم میبینیم، چه فرقی میکند به اینجا بیاید و صوت و رعد باد به ما بخورد، با اینکه همان صوت و همان رعدش از آن جا مخابره میشود و به گوش ما میآید.

حاج آقا میفرمودند: زمانی پیش آمد و در زمان مرحوم حاج آقا حسین قمی، از برخی از فضلای نجف گفته شد بیایید بنشینیم اگر ممکن هست بعضی از احتیاطات، فتوا بشود. بعد هم گفتند آقایان رفتند و نشستند بحث کنند. هر بحثی پیش میآمد، اگر شبهه وجوب بود، حاج آقا حسین قمی از همان اول میگفتند معلوم است که واجب است. مثل همینجا؛ جایی دیگر طوفان شد خُب واجب است که باید بخوانیم. ای هر کجا شبهه حرمت بود از اول میگفتند این معلوم است که حرام است. یک مقداری که جلو رفت، به ایشان گفتند آقا شما خیلی عجیب و غریب بحث میکنید؛ هر کجا میرسید میگوییدی ای حرام است ای واجب است. ایشان با لبخندی گفتند: من که میدانم شما از اول میخواهید بگوییدی جایز است! ای واجب نیست و ای حرام نیست! من هم آن طرف را میگیرم تا آخر کار این وسط ها صلح کنیم! حالا هم این جور است. فرمایش شما این است که آن جا طوفان شده، چه ربطی به ما دارد؟! من هم از این طرف میگوییم آن جا به ما ربط دارد تا در این وسط صلح کنیم.

شاگرد: در ارتکاز شما قید کره زمین هست. یعنی کسوف در کره دیگر باشد و نسبت به آن جا رخ داده باشد ولی نسبت به زمین نشده باشد، چطور میشود؟

استاد: اگر آیتیّت صدق بکند آن جا هم ممکن است. این را مطرح هم کردهاند؛ در جای دیگر، در ستارگان دیگر هست یا نیست و ... . ما برائت داریم؛ تا تکلیف برای ما منجّز نشده برائت جاری میشود. ولی فعلاً صحبت سر این است که آیتیّت کجا میآید و موضوع چیست.

شاگرد۲: در هر آنی آیتیت خلقت خدا هست.

استاد: نه، آیت مخوّفه؛ اخاویف. در خیلی روایات هم دارد.

---

[1] همان

[2] وسائل الشيعة - ط الإسلامية نویسنده : الشيخ حرّ العاملي جلد : ۵ صفحه : ۱۴۸

[3] همان

[4] همان ص۱۴۵

[5] همان۱۴۲

[6] همان ۱۴۲

[7] همان ۱۴۳

برداشت نادرست صاحب جواهر از مفتاح الکرامه و منشائیت آن برای فرع عروه

(23:00)

آن چه که الآن میخواهم محضر شما عرض کنم، این است: فرعی که در عروه هست را ببینید. در آن جلسه هم عرض کردم. نمیدانم توانستید برایش چیزی پیدا کنید یا نه. تا اندازه‌ای که در ذهن من طلبه هست عرض میکنم. زمینه تحقیق آن برای ذهن شریف شما باشد. این فرض زلزله، کسوف، خسوف که مرحوم آقای تهرانی فرمودند: «یلتزم و لایلتزم»، اصلاً در کتب فقهی نبوده است. برای تحریک ذهن شما این جور عرض میکنم تا تحقیق کنید. تا اندازه‌ای که من عرض میکنم، اصل در کتب فقهی نبوده. یک عبارتی در جواهر آمده، آن عبارت جواهر زمینه این فرع شده است. مرحوم سید آن حرف صاحب جواهر را در اینجا یک فرع کرده‌اند.

> **یختص وجوب الصلاة بمن في بلد الآیة، فلا یجب علی غیره. نعم یقوی إلحاق المتصل بذلک المکان مما بعد معه کالمکان الواحد**[1]

آن عبارت جواهر چه بوده که در عروه یک فرع شده؟! و الاّ قبلش کسی از فقها نگفته اند که زلزله برای همان بلد است، برای غیرش است و.... شاید تعبیری که آقای حکیم فرموده‌اند یک جور ارسال مسلم است که دیگر معلوم است. این عبارت جواهر بوده:

> **فما عن نهایة الأحکام ـ من احتمال الوجوب قویا في خصوص الزلزلة ، بل ربما مال الیه بعض من تأخر عنه ، واحتیاط فیه آخر ، بل جزم به الأستاذ الأکبر ـ لا یخلو من نظر ، وأولی منه بذلک ما عن حاشیته علی هامش البیان أنه إذا جاءت الزلزلة في بلد وقامت البینة بها في بلد آخر وجب قضاؤها ، ضرورة اختصاص السبب فیها وفي غیرها من الآیات في مکان حصول الآیة التي أرید بها التخویف لمن أصابتهم لا مطلقا ، نعم لا یبعد إلحاق المتصل بذلک المکان مما یعد معه کالمکان الواحد باعتبار شدة اتصاله وکونه من توابعه ولواحقه ، کما هو واضح لا یحتاج إلی زیادة کلام.**[2]

××××××××

> **و احتمل فی «نهایة الإحکام» فی الزلزلة قویّاً الإتیان بها، لأنّ وقتها العمر و لم یقطع به لما مرّ عنه من احتماله التوقیت فی الزلزلة أیضاً، و الاحتمال السببیّة بالنسبة إلی مَن علم بها حینها للاستکشاف. و ما قوّاه فی النهایة کأنّه مختار «مجمع البرهان» و احتاط به صاحب «المدارک» و صاحب «الشافیة» و قوّاه صاحب«الذخیرة» و فی حاشیته علی «هامش البیان» إذا جاءت الزلزلة فی بلد و قامت البیّنة بها فی بلد آخر وجب قضاؤها و نقل آخر: لا یجب و وهم فی الکتاب، انتهی.**

و فی «**مصابیح الظلام**» أنّ‌مقتضی ما ذکر من أنّ‌وقت الزلزلة...**[3]**

فرمودهاند بعد از اینکه زلزله گذشت، وجوب قضا دارد یا ندارد؟

«فما عن نهایة الأحکام»؛ باید نهایة الإحکام باشد.

«من احتمال الوجوب قویا فی خصوص الزلزلة، بل ربما مال الیه بعض من تأخر عنه»؛ تاخّر از نهایة الإحکام ـ علامه، ظاهراً مرحوم محقق اردبیلی هستند؛ طبق آن چه که در مفتاح الکرامه آمده است.

«واحتیاط فیه آخر»؛ مرحوم آسید محمد در مدارک الاحکام.

«بل جزم به الأستاذ الأکبر»؛ در مفتاح الکرامه بعد از مدارک، از صاحب ذخیره اسم بردهاند. لذا در ذخیره ایشان همین را تقویت کردهاند. «بل جزم به الاستاذ الاکبر»؛ در جواهر، مرحوم بهبهانی میشود. در مفتاح الکرامه [قول] مصابیح الظلام وحید بهبهانی را بعد از این «هامش البیان» آوردهاند. لذا «جزم به الاستاذ الاکبر»ای که در مفتاح الکرامه بعد از عبارت «هامش البیان» است، صاحب جواهر قبلش آوردهاند. فرمودهاند: «بل جزم به الاستاذ الاکبر، لایخلو من نظر».

«و أولی منه بذلک»؛ اولی از اصل وجوب قضا زلزله، «ما عن حاشیته علی هامش البیان»؛ دفعه قبل من این جور خواندم؛ ظاهرش یعنی حاشیه وحید بهبهانی. لذا با یک عنایتی این را گفتم. چون وحید در فقه و اصول از سرآمدهای علماء هستند. خُب کلام ایشان مورد اعتناء بود. صاحب جواهر فرمودند: **«ما عن حاشیته علی هامش البیان أنه إذا جاءت الزلزلة فی بلد وقامت البینة بها فی بلد آخر وجب قضاؤها»؛** این اولی بالنظر است. چرا؟ این «**ضرورة**» برای صاحب جواهر است که فرع عروه شده است. «**ضرورة**»؛ این مطلب واضح و آشکار است؛ لذا فرع عروه شده است. قبل از این ببینیم بوده یا نبوده، باید بررسی کنیم. فعلاً عرض میکنم که این فرع از اینجا آمده است.

«ضرورة اختصاص السبب فیها وفی غیرها من الآیات فی مکان حصول الآیة التی أرید بها التخویف لمن أصابتهم لا مطلقاً»؛ تخویف کسانی است که آیه برایشان آمده است، نه غیر از آنها. پس بر همان ها واجب است.

«نعم لا یبعد»؛ ببینید همان عبارت عروه را ایشان در اینجا دارند. **«إلحاق المتصل بذلک المکان مما یعد معه کالمکان الواحد باعتبار شدة اتصاله وکونه من توابعه ولواحقه»؛** مثل حومه شهر قم. در عروه فقط فرمودند «کالمکان الواحد». دیگر اینها را نفرمودند.

خُب اگر این فرع هست و از جواهر ناشی شده، دو- سه کلمه محضر شما عرض میکنم. اولاً تقریبا اطمینان وجود دارد که این حرف، حرف وحید بهبهانی صاحب مصابیح الظلام نیست. چون مصابیح

الظلام که آن زمان خطی بوده، را صاحب مفتاح الکرامه بعد از «هامش البیان»، نقل می‌کنند که «جزم به الاستاذ الاکبر». اگر شما مفتاح الکرامه را نگاه کنید، ظاهر «حاشیته» به صاحب ذخیره می‌خورد. یعنی عبارت اینچنین می‌شود: «و کذا فی الذخیره و فی حاشیته علی هامش البیان». یعنی حاشیه صاحب ذخیره. لذا در مفتاح الکرامه اسمی از وحید بهبهانی نیست. این یک نکته؛ یعنی اساساً معلوم نیست وحید بهبهانی بر البیان حاشیه داشته باشند. حاشیه بر شرایع و مدارک و اینها دارند.

شاگرد: وحید بهبهانی بر مجمع البیان حاشیه ندارند؟

استاد: البیان شهید اول. نه مجمع البیان. مجمع البیان تفسیر است. در فقه وقتی البیان می‌گوییم یعنی بیان شهید اول.

---

[1] مستمسك العروة الوثقى المؤلف : الحكيم، السيد محسن الجزء : ۷ صفحة : ۴۲

[2] جواهر الكلام نویسنده : النجفي الجواهري، الشيخ محمد حسن جلد : ۱۱ صفحه : ۴۳۱

[3] مفتاح الكرامة في شرح قواعد العلامة (ط-جماعة المدرسين) نویسنده : الحسيني العاملي، السيد جواد جلد : ۹ صفحه : ۸۶

تصحیف در نسخه مفتاح الکرامه؛ «حاشیته علی هامش البیان»

(30:10)

ببینید من چند نقل از مفتاح الکرامه یادداشت کردهام؛ اصلاً این «حاشیته» یک تصحیف است؛ تقریباً ظن قوی‌ای حاصل می‌شود که «حاشیته» نیست. عبارات را ببینید؛ در مفتاح الکرامه، چاپ جدید؛ جلد ششم، صفحه پانصد و هشتاد و شش فرمودهاند: «بعض مَن علّق علی هامش البیان». می‌خواهند مطلبی را بگویند، می‌گویند «بعض من علق علی هامش البیان». در جلد هفتم، صفحه چهارصد و شانزده می‌فرمایند: «و فی هامش البیان مکتوب ما نصّه». در جلد نهم در مانحن فیه دارند: «و فی حاشیته علی هامش البیان»، درحالی‌که «و فی حاشیةٍ علی هامش البیان» بوده است. تصحیف شده و «حاشیته» شده است. به همین صورت هم به جواهر آمده است. چرا می‌گوییم «حاشیته» نبوده؟ به این خاطر که در همین جلد نهم، صفحه دویست و پنجاه و شش، فرمودهاند: «و حاشیةٍ علی هامش البیان الذی عندی». آن بیانی که نزد من هست، یک حاشیه دارد. خود ایشان هم نمیدانند که آن حاشیه برای چه کسی است. شواهدش را هم بعداً عرض میکنم. یعنی اصلاً یک نسخه ای از بیان نزد صاحب مفتاح الکرامه بوده که در حاشیه اش نوشته شده بوده. باز هم در جلد یازدهم، صفحه چهار صد و چهل و هشت، می‌فرمایند: «و لم اجده فی کتاب مدوّن، نعم وه فی هامش البیان». کتاب مدوّن نیست و نویسنده اش هم معلوم نیست. تا آن جا که در جلد هفتم، صفحه سیصد و شصت و پنج، می‌فرمایند: «نعم فی هامش بعض نسخ البیان». چند نسخه بیان نزد ایشان بوده، یک نسخه از آن بیان حاشیه داشته است. لذا تحقیقات چاپ جدید مفتاح الکرامه، در پاورقی می‌گوید به این نسخه بیان دست نیافتیم؛ «لم نعثر علیه».

بنابراین یک نسخه ای از بیان بوده که نویسنده هامش هم معلوم نبوده، این نسخه نزد صاحب مفتاح الکرامه بوده است. بنابراین در جلد نهم، صفحه هشتاد و شش، به این صورت بوده است: «و فی حاشیة علی هامش البیان». ناسخ بعداً آن را «فی حاشیته» کرده است.

شاگرد: اصلاً «حاشیته علی هامش»، معنا ندارد.

استاد: «هامش» به‌معنای کنار صفحه است. پاورقی ها الآن رسم شده است. کنار، مکان است و حاشیه محتوا است. «و فی حاشیة کتبت علی الهامش». ظاهراً این مشکل نداشته باشد.

شاگرد: به نوشته، هامش می‌گویند. دوباره حاشیه را که بیاورند مشکل می‌شود. اگر «فی» باشد درست می‌شود.

استاد: بله یعنی «علی هامش» معنا ندارد، «فی هامش» است.

شاگرد۲: این مؤید این است که نزد ایشان معلوم نبوده که چه کسی این را نوشته است.

استاد: بله، تقریباً من به اطمینان رسیده‌ام. نسخه بیانی نزد ایشان بوده است. چون در مفتاح الکرامه اول می‌گویند «و کذا صاحب الذخیره، و فی حاشیته». درحالی‌که «حاشیته» نیست. «و فی حاشیة علی هامش البیان» است. بعد می‌گویند «و فی مصابیح الظلام». یعنی بعد از آن، حرف وحید را می‌آورند.

نکته‌ی مهمتر این است که مرحوم صاحب جواهر -قصد بی احترامی به صاحب جواهر ندارم؛ خدا می‌داند؛ ولی مباحثه است- ظاهرا وقتی نظر شریفشان به عبارت مفتاح الکرامه افتاده و دیده‌اند «هامش بیان» این بوده، این را به این صورت حمل کرده‌اند که وقتی در یک بلدی زلزله شد، در بلد دیگر هم اگر فهمیدند آن جا زلزله شده، باید آن جا هم بخوانند، لذا بعد گفته‌اند «ضرورة...». درحالی‌که این درست نیست. و حال این‌که هامش بیان نمی خواسته این را بگوید. عبارت هامش بیان این بوده...؛ من از عبارت مفتاح الکرامه می‌خوانم. مرحوم صاحب جواهر عبارت را کامل نیاورده‌اند.

«و فی حاشیته علی هامش البیان إذا جاءت الزلزلة فی بلد و قامت البیّنة بها فی بلد آخر»؛ یعنی بینه در بلد دیگر برای اهل آن بلد قائم شد. یعنی شما در قم بودید و زلزله را نفهمیدید. بعد به مشهد میروید و آن جا می‌گویند در قم زلزله شده است. برای شما که در قم بودید قضا واجب است. نه این‌که چون در مشهد بینه قائم شد، مشهدی ها هم باید قضا کنند.

«إذا جاءت الزلزلة فی بلد و قامت البیّنة بها فی بلد آخر وجب قضاؤها و نقل آخر: لا یجب و هو ما فی الکتاب»؛ یعنی کتاب البیان؛ کل هامش این است. «الکتاب» یعنی کتاب البیان که این در هامش آن هست. یعنی در هامش گفته‌اند دیگر قضا نمی‌خواهد، او گفته نه، اگر فهمیدید زلزله شده بود، باید قضا کنید. به گمانم این احتمال دوری نیست. یعنی «قامت البیّنة بها فی بلد آخر» برای کسی که در آن بلد بوده، نه این‌که یعنی بلدی که اصلاً زلزله در آن صورت نگرفته است. در هیچ کتاب فقهی ای این جور چیزی نیامده است. خلاف ارتکاز است. من هم که الآن این را عرض کردم فقط می‌خواستم به‌عنوان بحث فقهی عرض کنم. لذا اساساً در هامش بیان حتی به‌عنوان یک قول هم مطرح نکرده‌اند که اگر در یک بلدی زلزله شد، برای بلد دیگر واجب باشد. اگر می‌خواستند این را بگویند، به این صورت می‌گفتند: «اذا جائت الزلزلة فی بلد فتجب فی بلد آخر اذا قامت البینة».

شاگرد۲: طبق بیانی که شما فرمودید در روایات خود خسوف و کسوف را موضوع گرفته‌اند، در جعل اوّلی برای همه واجب است و با رؤیت آن وجوب فعال می‌شود؟ یا فعلیت پیدا می‌کند؟

استاد: وقتی خواستیم فرمایش آقای تهرانی را بررسی کنیم به آن می‌رسیم.

بنابراین اگر یک فقیه بخواهد این را بگوید: اگر در یک بلدی زلزله شد، و در یک بلد دیگری زلزله نشده ولی برای اهل آن بلد اقامه بینه بشود، می‌گوید «وجب قضائها»؟! کلمه قضا را در اینجا می‌آورد؟! اصلاً ارتکاز این نیست. می‌گوید «وجب علیهم کذلک». حال قضائش بعداً. چرا؟ چون می‌خواهد حکم دو بلد را بگوید. چون می‌خواهد حکم دو بلد را بگوید، می‌گوید در آن بلد زلزله شد، قامت البینة فی بلد آخر، تجب علیهم کذلک. اما در اینجا «تجب قضائها» دارد. کلمه قضاء در عبارت منقول از هامش، ذهن را به این می‌برد که همان شخص در آن بلد بود و نماز نخواند، حال بینه اش متأخر اقامه شده است، لذا باید قضا کند.

شاگرد: زلزله که اصلاً قضا ندارد.

استاد: کلمه قضا در واجب غیر موقت، یعنی واجب فوری ففوری، به کار می‌رود. مانعی ندارد.

شاگرد: اگر این جور باشد این تعبیر درست است. قضائها به این معنا که وقتی بینه اقامه شد، باید قضا کند. چون معمولاً بینه دیرتر اقامه می‌شود.

استاد: ایشان الآن کاری با قضا ندارد. می‌خواهد بگوید قول آخر چه گفته است. قول آخر که کاری با قضا ندارد. آن جور که صاحب جواهر فهمیده‌اند قول دیگر می‌گوید چون در بلد دیگری است اصالً واجب نیست. مسأله‌ای که قضا یک چیزی واجب باشد یا نباشد، خیلی تفاوت دارد با این‌که اصلش واجب باشد یا نباشد. اگر منظور ونیسنده هامش این بود که وقتی در این بلد رؤیت شد، در بلد دیگر هم واجب است. ببینید من ارتکازا کلمه قضا را به کار نمی برم. وقتی در این بلد واجب شد، بر بلد دیگر هم واجب است. قول دیگر این است که بر بلد دیگر واجب نیست. اما اگر بگویی وقتی در این بلد واجب شد، در بلد دیگر هم قضا کنند و قول دیگر هم گفته قضا نکنند! قول دیگر گفته قضا نکنند؟!

شاگرد: نوعاً بینه با تأخیر در بلد دیگر اقامه می‌شود.

استاد: قول دیگر می‌گویی «لم یجب قضائها»؟! قول مقابل را ببینید.

شاگرد: در هر صورت نیاز دارد.

استاد: «لایجب» یعنی «لایجب قضاء». شما می‌گویید وقتی در این بلد شد، فاصله هم زیاد بود، در بلد دیگر هم قضائش واجب نیست. شما فرض گرفته‌اید اگر فهمیده بودند واجب بود، فقط بحث دو فقیه بر سر قضا و عدم قضا است. و حال این‌که مهمتر از بحث قضا و عدم قضا اصل وجوبش است. لذا می‌گویم کلمه قضا که در هامش آمده، تقریباً ذهن را به این سمت می‌برد که گوینده هامش نمی خواسته مطلبی را بگوید که صاحب جواهر فهمیده است. کلام ایشان ناظر به آن چیزی که صاحب جواهر فهمیده و با کلمه «ضرورة» جواب داده، نبوده است. این «ضرورة» در عروه یک فرعی را به پا کرده است. این عرض من است.

شاگرد۲: مانعی ایجاد می‌شود که از باب تفنن در تعبیر از کلمه قضا استفاده کرده باشند؟

استاد: من مقابلش را عرض کردم. ببینید در استظهارات هیچ وقت نمی‌خواهیم احتمال طرف مقابل را به صفر برسانیم. «و نقل الاخر لایجب»؛ فاعل «لایجب» چیست؟ قضا است. چون آن جا گفت «وجب قضائها، نقل الآخر لایجب». یعنی «لایجب قضائها». پس بحث سر وجوب قضا و عدم وجوب قضا است. اگر آن چه که صاحب جواهر فهمیده‌اند باشد، بحث این دو فقیه که سر قضا و وجوب قضا نبود. بحث سر این بود که وقتی در بلد دیگری است، اساساً در بلد دیگر واجب است یا نیست تا بعد بحث کنیم قضا هست یا نیست. منظور من این است. لذا می‌خواهم به‌عنوان اظهر و ظاهر بگویم. نه این‌که تفنن در عبارت باشد. من با این‌ها مشکلی ندارم. احتمال به صفر نمی‌رسد. ولی کلمه «قضاء» آن‌ها را دور می‌برد.

شاگرد: اگر بخواهیم یک معنای درستی برای این حاشیه بگوییم چه می‌شود؟

استاد: معنای درستش این می‌شود: اگر کسی در یک شهری بود، ولی در شهر دیگری برای او بینه اقامه شد تو که آن جا بودی زلزله شده بود. حالا باید قضا بکند یا نه؟ ایشان می‌گویند در بیان آمده که قضای آن لازم نیست. دیگری گفته «یجب قضائها».

شاگرد۲: خود عبارت بیان را دیده‌اید؟

استاد: نه. عبارت بیان را ببینیم معلوم می‌شود. علی ای حال این زمینه فرع عروه و تاریخ آن و احتمالاتی است که مطرح بود.

تفاوت کسوف و اهلال هلال در ظاهره سماوی بودن؛ نقدی بر علامه تهرانی

(44:40)

آن چه که الآن بحث ما است، این است: در مراسلات ایشان فقط کسوف را مطرح کرده‌اند. گفته‌اند «و لعمری ما الفرق بین طلوع القمر اذا خرج عن تحت‌الشعاع و بین الکسوف». بعد فرموده‌اند:

> **إن قلت: فرق بين الكسوف و خروج القمر عن تحت الشعاع، لأنّ الكسوف ليس أمراً سماوياً؛ و لا ربط له بالقمر؛ بل هو عبارةٌ عن احتجاب الشّمس لأهل الأرض بحيلولة القمر، الحاصل بدخول الأرض في الظلّ المخروطي من القمر، كما ورد هذا العنوان في الرواية، بأنّه كُسِفت عَيْنُ الشّمس. فالاحتجاب إنّما هو بالنسبة إلى الأرض و أهلها؛ و معلوم أنّ الاحتجاب مختلف بالنسبة إلى سكنة الأرض؛ و لا يكون جميعاً تحت هذا الحجاب. فإذن في كلّ ناحية من الأرض حصل الاحتجاب، تترتّب عليه أحكامه من صلاة الآيات و غيرها و في كلّ ناحية لم يحصل، لا تترتّب عليه الأحكام.**
>
> **قلت: خروج القمر عن تحت الشعاع أيضاً كذلك؛ لأنّه عبارة عن خروجه من مقارنة الشّمس بمسافةٍ معيّنةٍ بالنسبة إلى أهل الأرض؛ فلولا أهل الأرض و محاذاتهم، لا تتحقّق المقارنة و الخروج أبداً و مع غضّ النظر عن الأرض، لا يختلف حال القمر في المحاق و تحت الشعاع عن سائر أحواله؛ و هو يدور في السماء حول الأرض دائماً بلا تغيّر كيفيةٍ و لا تبدّل حالٍ..[1]**

در "**ان قلت**"، می‌گویند: بین کسوف و خروج از تحت القمر فرق هست. در "قلت" جواب داده‌اند که فرق هست.

«ان قلت... لأنّ الكسوف ليس أمراً سماوياً؛ و لا ربط له بالقمر»؛ اصلاً کسوف ظاهره سماوی نیست و ربطی هم به ماه ندارد. «بل هو عبارةٌ عن احتجاب الشّمس لأهل الأرض بحيلولة القمر»؛ یعنی اگر شما به آسمان بروید حال قمر بین زمین و بین ماه قرار گرفته و خورشید در جای خودش نور می‌دهد. ولذا اسمی از خسوف نمی برند و خسوف را برای بعد می‌گذارند. می‌گویند خسوف نه، اگر به آسمان بروید الآن واقعاً روی ماه سایه افتاده است. اگر سایه زمین روی ماه بیافتد ظاهره سماوی است. یعنی ربطی به این ندارد که ما ماه را تاریک ببینیم. بلکه ماه الآن تاریک است. سایه زمین روی ماه افتاده و تمام. پس خسوف ظاهره سماوی است. اما کسوف ظاهره

سمای نیست. چرا؟ چون اگر دقت کنید، خورشید که نور خودش را میدهد؛ خورشید که تاریک نشده است. ماه آمده جلوی خورشید قرار گرفته است. سایه ماه نگذاشته نور خورشید که میآید، به ما بتابد. پس اصلاً ظاهره سمای نیست. بلکه برای ما است. احتجاب برای ما است. چون خورشید دارد نور خودش را میدهد.

شاگرد: بلد به بلد است.

استاد: بله.

این "**ان قلت**" بود. اگر بگویید فرقی هست؛ یعنی خورشید که دارد نور خودش را میدهد، چه ظاهره سمای است؟!

«قلت؛ خروج القمر عن تحت الشعاع أیضاً كذلك»؛ اگر این جور بگویید خروج قمر از تحتالشعاع هم همینطور است. چرا؟

«لأنّه عبارة عن خروجه من مقارنة الشّمس بمسافةٍ معینةٍ بالنسبة إلی أهل الأرض»؛ آن هم ظاهره سمای نیست. خورشید و زمین هستند، [قمر] هم دارد دور زمین میگردد. به رو به روی این میرسد و دور میزند و میرود. خروج القمر از تحتالشعاع که سمای نیست. ماه دارد میرود. این فاصلهای که میگیرد، آن فاصله برای اهل الارض است که اهلال هلال صورت میگیرد. این جواب ایشان است. خُب فرق دارد یا ندارد؟

شاگرد: بی فرق نیستند ولی میتوانند مناطا مشترک باشند.

استاد: ببینید در قبلی، شمس داشت نورش را میداد. ما روی زمین از نور خورشید با سایه ماه محجوب میشدیم. اینجا اهل الارض یعنی قاطنین در یک نقطه خاصی از زمین، سایه ماه روی آنها افتاد ولو خورشید دارد نور خودش را میدهد. اما فاصله گرفتن قمر از شمس که برای نقطه خاصی از زمین نیست. به عبارت دیگر اهل الارض در اینجا دو معنا است. اهل الارض قبلی، ساکن در یک نقطه از زمین محجوب به نور شمس میشوند. اما زاویه ی خاصه ای که در آسمان بین قمر و شمس صورت گرفته، فقط برای بلد خاصی صورت نگرفته است. آن فاصله کلی است. در آسمان است. این ظاهره سمای است. لذا اینکه شما بالنسبة الی اهل الارض میگویید، درست است اما یعنی اهل کرة الارض. نه اینکه اهل الارض یعنی اهل یک جای خاص.

شاگرد: بالأخره هر دوی آنها یک سایه واقعی است که محقق میشود.

استاد: نه، در اینجا صحبت از فاصله گرفتن از سایه نیست. سایه برای ماه است. این خسوف و کسوف میشود.

شاگرد۲: خروج از تحتالشعاع با فاصله گرفتن تفاوتی ندارد؟ خروج از تحتالشعاع برای ما است. میگوییم شعاعش در آمد.

استاد: نکته مهم این است: شکل بیضی را در نظر بگیرید. اگر بگوییم خود هلال در آسمان است. شما چه زمانی در سر سهمی میگویید حالا میتوانید با تلسکوپ آن را ببینیم؟ سر سهمی کجای زمین است؟ شما کاری ندارید که سر سهمی کجای زمین است. سر سهمی نیم کره شمالی باشد، نیم کره جنوبی باشد، فرق ندارد. پارامترهایی که سر سهمی را معین میکند، هیچ ربطی ندارد به این سر سهمی در دریا باشد یا در نیم کره شمالی باشد. آن سر سهمی را چه پارامترهایی روشن میکند؟ پارامترهای همان امر سمای. دارد میگوید الآن قمر فاصله گرفته و اولین جایی که خود هلال را میتوان دید –هر کجا میخواهد باشد- اینجا است.

شاگرد: این روی مبنای شما درست است. یعنی در اوج و حضیض مبانی مختلف می‌شوند.

استاد: ببینید سر سهمی در اوج و حضیض تفاوتی نمی‌کند. سر سهمی که روی مبنای من نیست. ما کاری به مبنا و کل کره نداریم. من یک شکلی را می‌گویم که همه می‌توانند ببینند. من عرض می‌کنم روی چه حسابی می‌گویید الآن اینجا در سر سهمی می‌توانیم با تلسکوپ ببینیم؟ دو ساعت بعدش می‌توان با شرائط عادی دید، این را روی چه حسابی می‌گویید؟ چه محاسباهای به این نرم‌افزار دادید که این را می‌گوید؟ می‌گویید نیم کره شمالی است یا جنوبی است؟! می‌گوید فرقی نمی‌کند. واقعه خارجی است.

شاگرد۲: کسوف هم همینطور است. یعنی درست است که برای ما جلوه می‌کند ولی آن هم واقعه ی خارجی است.

استاد: وقتی بقیه جاهای سهمی را می‌خواهید توضیح بدهید، هر بلدی دخالت دارد. یعنی شما باید بگویید کدام بلد در کجای این سهمی واقع است. در این حرفی ندارم. ولی خود سهمی را می‌خواهید در هر ماهی محاسبه کنید و بگویید در چه زمانی سر سهمی شروع می‌شود. کجا ندارد. هر کجا می‌خواهد باشد.

شاگرد: باید کره زمین باشد.

استاد: الآن شما دقیقاً حرف من را زدید. کره زمین باید باشد. اما نه فلان نقطه زمین که شرقی ای غربی است. تفاوت همین است. کره زمین را قبول دارم؛ برای اینکه شکل سهمی شکل بگیرد کره زمین باید باشد. اهل الارض هم یعنی اهل کرة الارض. اما لازم نکرده برای اینکه این سهمی شکل بگیرد بگوییم نیم کره شمالی است، جنوبی است، شرق است و ... . اصلاً دخالتی ندارد. پس اهل کرة الارض جمیعا در شکل گیری خروج القمر از تحت‌الشعاع دخالت دارند. اما برای کسوف چطور است؟

شاگرد۲: برای کسوف هم یک نقشه ای می‌اندازند و می‌گویند یک لحظه‌ای روی زمین شروع می‌شود. بالأخره نصف قمر همیشه روشن است. بحث این است که چه زمانی آن را می‌بینیم. ای اینکه سای ماه چه زمانی روی زمین می‌افتد و آن را می‌بینیم. ایشان که می‌گویند فرق نمی‌کند، می‌گویند نصف ماه همیشه روشن است. بحث این است که ما که در بالا هستیم آن را نمی‌بینیم ولی کسی که در نیم کره جنوبی است می‌بیند. و الا در عالم همیشه نصف ماه روشن است.

استاد: اهلال هلال یعنی ماه در آسمان فاصله ای گرفته که در زمین می‌توان آن را دید. خُب کجای زمین؟ الآن که کجا ندارد. می‌توان آن را دید. هر کجا باشید، سر سهمی را که ببینید می‌توان آن را دید. اما در کسوف می‌گویید الآن سایه ماه روی زمین افتاده، اما کجای زمین؟ جا دارد.

شاگرد: فرق نمی‌کند.

استاد: یعنی الآن کجا ندارد؟!

شاگرد: سر سهمی هم همینطور است. کجا می‌توان ماه را دید؟ بالا نمی‌توان دید ولی پایین می‌توان دید.

استاد: ان شاء الله فردا ادامه همین بحث که ببینیم فرق هست یا نیست

والحمد لله رب العالمین

[1] رسالة حول مسالة رویة الهلال ص ۴۱